

از حافظ گفتن

سید محمود سجّادی

حافظ پژوه و منتقد ادبی

دربارهٔ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی از زمان تولد شعرش و شکوفایی نامش تاکنون بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و بسیارتر هم خواهند گفت و نوشت و به‌قول خودش: «پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت». حافظ «شاعر روز» نیست، «شاعر همیشه» است و شعرش به‌قول امروزی ما «تاریخ مصرف» ندارد. تا واژهٔ آشنا و مهربان عشق و شعر و مهربانی و ادب و فرهنگ و زیبایی وجود دارد، شعر حافظ بر سر زبان‌ها جاری و بر خامه‌ها و قلم‌ها ساری خواهد بود. شعر حافظ از زمان خودش تاکنون همیشه و همواره با دل و جان و عصب و رگ و پی و لحم و شحم و خون و ورید این ملت و همهٔ فارسی‌زبانان پیوستگی و آمیختگی داشته و خواهد داشت.

باید دید راز این موفقیت چیست. چرا حافظ در کشوری دانش‌پرور، شعرگرا، ادب‌شناس، شاعر دوست و فرهنگ‌ساز مثل ایران و در میان این‌همه سراینده و گوینده و شاعر، در قدّوقواره‌های مختلف توانسته چهره‌ای منحصر به فرد و یگانه و شاید تکرارنشده باشد.

ما شاعران بزرگ و گویندگان سترگ کم نداریم. از رودکی که آدم‌الشعراست و او را به‌عنوان پدر شعر دری می‌شناسیم و می‌شناسند تا شاعران زمان حاضر چهره‌های بسیار ارجمند و روشن و احترام‌انگیزی داشته و داریم؛ ولی واقعیت این است که دل‌بستگی و وابستگی مردم در طول تاریخ و در طی این چند قرن به او بیشتر و مستحکم‌تر و دوستانه‌تر و فامیلی‌تر بوده است. حتی سعدی با آن عظمتش و مولانا با آن شکوه خیره‌کنندهٔ شعرش نتوانسته‌اند با او در این میدان وسیع و پرجوش و جلا به‌طور کامل برابری کنند. فردوسی، خاقانی، نظامی و... نام‌های مشهور دیگری از این سلسله بوده‌اند و جایگاهشان هم در ادبیات

منظوم فارسی بسیار بلندمرتبه است؛ اما حافظ چیز دیگری است. باید دید چه مؤلفه‌هایی باعث شده تا حافظ در این سلسله‌الجمال همچنان قُلَّةُ القُلَلِ باقی بماند و حال آنکه حافظ نه دانشمندتر از آن‌ها بوده، نه جهان‌دیده‌تر از آن‌ها، نه عارف‌تر از آن‌ها و... حافظ هم با همان کلماتی که آن‌ها در شعرشان به‌کار می‌بردند، شعر سروده و آن‌ها هم با آرایه‌ها و اصول و قوانین ادبی و شعری کاملاً آشنا بوده‌اند. باید گفت حافظ قبل از اینکه «شاعر» باشد، «هنرمند» است. شاید وجه امتیاز او بر دیگران این باشد که او یک «هنرمندشاعر» است. می‌دانیم «شعر» از شعبه‌های بسیار جذاب هنر است و برای ورود به باغستان رنگین و دل‌نواز شعر باید از دشت و دمن زیبا و سرسبز هنر عبور کرد. شعر حافظ از جهان هنر برمی‌خیزد؛ گویی نقاش است، نقاشی چرب‌دست و استاد. گویی موسیقی‌دان و آهنگ‌ساز است، موسیقی‌دان و آهنگ‌سازی نابغه. گویی پیکرتراش مبتکر و طرفه‌کار است، گویی، گویی، گویی... او برای هنر ارج و ارزش فراوان قائل است و عشق را که مؤلفه اصلی غزل است و غزل را که پرچم بلند و پرافتخار شعر است، «هنر» می‌داند و از ذوق هنری و دانش هنرگرایی خود برای سرودن شعر کمک می‌گیرد:

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟!

که می‌بینیم برای حسی غم که به‌رحال مُنتَجَهٗ اندیشه و عاطفه و مهرورزی است، ارزشی هنری قائل است.

او یعنی حافظ، هنرمندی به‌تمام‌معناست. شعرش بار هنری نیرومند و درعین حال پُرظرافتی دارد. حتی شعرهای دوستانه او، شعرهای نیاز و درخواست او، شعرهای مصلحتی او به‌تمامی به‌شکلی به‌وجود می‌آیند که آینه‌ای پُرمشور را درمقابل خواننده قرار می‌دهند و همچو کاری اگر با شگردهای هنری توأم نباشد، بی‌شک خیلی سریع «لو» می‌رود و خودش را نشان می‌دهد. هنر با حافظ و شعر حافظ عجین است:

عشق می‌ورزم و امید که این فنّ شریف چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

او عشق را بیماری یا بلا یا حادثه‌ای نامطلوب و مشکل‌آفرین نمی‌داند؛ بلکه عشق برای او یک هنر است. پس «ازعشق گفتن» هم باید هنرمندانه باشد و او مَثَلِ اعلاّی خلاقیت شعر عاشقانه هنرمندانه است.

شک ندارم که معشوقهٔ حافظ یا معشوقگان او به‌زیبایی آنچه در شعرش توصیف کرده، نبوده‌اند. حتی مناظر و مریایای طبیعت پیرامونش و باغ و بهار و گل و گلزاری که توصیفشان کرده، از واقعیات بیرونی‌شان زیباتر و چشم‌نوازترند. آری او هنرمند است؛ یعنی شاعر، نقاش، موسیقی‌دان، پیکره‌ساز،

خواننده و درعین حال انسانی موحد و خداپاور و خدا دوست. متشرع به معنای خشک کلمه نیست. به پیر معتقد است: پیر میخانه، پیر گلرنگ و او همان شخصیتی است که هنر زندگی کردن هنرمندانه را به او تعلیم داد.

حافظ عاشق و زند و نظرباز است. یعنی انسانی است که در سینه‌اش قلبی پُر احساس و عطوفت نهفته است. نمی‌گویم دارای دل و دماغ و روح و درونی آسمانی است؛ چراکه او انسانی زمینی است با همین ساخت و ساحت ناسوتی و خاکی، با همین قدرت و ضعف‌هایی که همه انسان‌ها دارند. مثل هر انسان معمولی مجذوب زیبایی‌های طبیعت و بشر می‌شود. زیبایی‌های بی‌تاب‌کننده معشوق، نگاه پُراشتیاق او را به خود جذب می‌کند و او را به تحسین و ستایش خود وامی‌دارد. او همه این‌ها را یعنی به هیجان آمدن در مقابل دیدن زیبایی‌ها و لطافت‌ها و جذابیت‌های زنانه و سپس، بیان این هیجانات و توصیف این زیبایی‌ها و جاذبه‌ها را برای خود هنری بزرگ می‌داند که هنری بزرگ هم هست. او به بندگی خود در مقابل ذات ربوبی اعتراف می‌کند؛ اما می‌گوید باید بنده‌ای بود که در مقابل صاحب خود «ذلیل» نیست، بلکه «عزیز» است. او خدا را، صاحب خود را، دوست دارد و نیز می‌داند لیاقت‌ها و قابلیت‌هایی دارد که خدا هم دوستش دارد:

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش / که بنده را نخرد کس به جرم بی‌هنری

حافظ شاعری است آسمانی، شاید از زمان خودش به او لسان‌الغیب گفته‌اند و نیز شاعری است زمینی: زند، نظرباز، عاشق، گاه از نظر مالی نیازمند، گاه از قدرت‌های فائده‌حکومتی و مذهبی در حالت تقیه و ترس و جریده‌روی. او مردی مردمی است. از همین مردم و با همین مردم و در کنار همین مردم. معشوقش هم آمیزه‌ای است از آسمان و زمین، از خدا و خلق:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند / گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

او همین ضعف‌ها، بی‌خودی‌ها، دل‌سپردگی‌ها، عاشق‌شدن‌ها، بی‌تابی‌ها و... را از جانب خدای خود می‌داند و خود را معفو می‌شمارد. اگر گناهی مرتکب شده یا می‌شود، از این‌روست که این سرمستی و بی‌هوشی و دلدادگی از آسمان و از سوی ملائک به زمین آورده شده است.

به‌هر حال «عشق» واژه کلیدی شعر حافظ است. او توانسته این پدیده دل‌انگیز را به هنرمندانه‌ترین شکل ممکن در غزل‌های جاودانه‌اش عمدتاً متجلی سازد.

حافظ «رند» است؛ یعنی زرنگ است. سر کسی کلاه نمی‌گذارد، نمی‌گذارد کسی هم سرش کلاه بگذارد. به‌آسانی مجذوب جریان‌ها و نحله‌های فکری و فلسفی و عرفانی و سیاسی نمی‌شود. نیامده که مفتی و مجتهد باشد، قطب و شیخ خانقاه باشد، فیلسوف و نظریه‌پرداز باشد، عارف و منزوی و درون‌گرا و از دنیا و خلق بریده باشد. آمده تا عاشق باشد، هنرمند باشد، شاعر باشد. آمده تا بی‌گفتارشدن در تار عنکبوت‌های مجامع اهل ریا و تزویر متظاهر به دین و نیز تصوف و فلسفه‌گرایی و متفکر مشربی و... شعر بگوید. عشق را با همه عظمت و عمقش بشناسد و به هنرمندانه‌ترین شکل ممکن در قوالب شعری جا دهد و بشناساند.

او فیلسوف نیست؛ اما فلسفه‌ورز است، خردجوی و خردمند است، عاقل است و مبنای آرا و افکار و اعمالش را عقلانیت قرار داده است. شجاع به‌مفهوم رایج و سیاسی و نظامی آن نیست، متهور و بی‌باک و اهل بی‌گدار به‌آب‌زدن نیست. او هم مثل هر انسان دیگری ترس‌هایی و ملاحظه‌هایی دارد. تقیه را که جزو توصیه‌های دین هم هست، در نظر دارد. آرا و افکاری ارائه نمی‌دهد که باعث دردسر و زحمت و عسرت و عزلتش شوند. او دوست نداشته که نفی بلد شود، حبس و تعزیر شود. مورد تکفیر و تفسیق قرار گیرد. همه ما قضیه آن غزل و آن بیت را می‌دانیم که چون گفت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی
که چون در یکی از اصول مسلم اسلام، یعنی رستاخیز و معاد، با گفتن «اگر» شائبه تشکیک و تردید را
به‌همراه داشته و بلوایی در حال شکل‌گرفتن بوده، فوری یک بیت به آن اضافه می‌کند:

این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می‌خواند بر در میکده‌ای با دف و نی ترسای
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی
که با این ترفند و اضافه‌کردن این بیت زیبا و قاعده «نقل کفر کفر نیست» و نیز گفتن کلام مغایر با
اصول دین از زبان غیرمسلمان (ترسا) موجب الحاد و تکفیر نمی‌شود، با رندی و زرنگی خاص خودش
قضیه را ماست‌مالی کرد.

یا:

نه من از پرده تقوا به در افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
حافظ صوفی نیست، خانقاه‌نشین نیست، شیخ و مراد نیست. نمی‌خواهد مرده در مقابلش زانو بزنند،

دست‌وپایش را ببوسند و به او عشرتیه تقدیم کنند. او عارف است؛ کسی که می‌کوشد خدا را با همه عظمت و رحمانیت و رحیمیتش بشناسد و بشناساند و عشق را بهترین راه برای وصول به ذات ربوبی می‌داند. عشقی که همچون آتشی فروزان و جاودان در سینه‌های بندگان است:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی پیری که خانقاه ندارد

او می‌داند که به عدد نفوس بشری، راه برای وصل به خدا وجود دارد، حتی فارغ از مسجد و دیر و کنشت و خانقاه:

عشقت رسد به فریاد و خود بسان حافظا قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت
(که مقصود چهارده یا شانزده قرائت است)

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد
او باینکه همچنان که گفتم متهور و بی‌باک به مفهوم رایج آن نیست و در پرده سخن می‌گوید، هر جا که اقتضا کرده، شاه زمان خود و شاهان و امیران و صاحب‌اقتداران آینده را انذار و تنبه داده است. در غزل معروف و زیبای:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هرکه آینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرف گله کج نهاد و تند نشست کلاه‌داری و آیین سروری داند
در آب دیده خود غرقه‌ام چه چاره کنم؟ که در محیط نه هرکس شنآوری داند
غلام همت آن رند عافیت‌سوزم که در گداصفتی کیمیاگری داند
مدار نقطه بینش ز خال توست مرا که قدر گوهر یک‌دانه گوهری داند

تا آنجا که می‌فرماید:

به قد و چهره هرآن کس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر دادگستری داند

می‌بینیم به شاه زمان خود که البته از همه اختیارات و اقتدارات مراجع نظامی و حکومتی برخوردار بوده و حمایت مجامع دینی را داشته، چگونه رعایت عدل و داد و لزوم دادگستری بودن در مملکت را یادآور می‌شود. یا:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

ملاحظه بفرمایید نصیحت و انذار و فریاد و اعتراض، اما به‌زبانی زیبا و هنرمندانه. به‌هرحال حافظ شاعری متعهد و مردمی است؛ اما قبل از هر چیز هنرمند و شاعر و خلاق زیبایی است.

او می‌دانست که حکیم ابوالقاسم فردوسی می‌توانست کمی خوددار باشد. موضوع تشیع خود را و ارادت مخلصانه خود را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نیز عقیده برتری نژاد ایرانی بر تورانی^۱ را این قدر صریح مطرح نکند تا مجبور نشود شبانه از دربار سلطان محمود فرار کند و آواره شود و ایام واپسین حیات ارجمند خود را با فقر و فاقه و حتی نماندن نمک‌سود و کم‌سوشدن چشم‌ها و گرفتاری‌های دیگر بگذراند؛ طوری که حتی از دفن پیکر پاکش در قبرستان مسلمانان جلوگیری شود. او می‌دانست که آن حکیم توانا و آن شاعر ارجمند که به‌هرحال از سلطان محمود در سال‌های حشرونشرش با او احترام و عزت دیده بود، می‌توانست کمی عاقلانه‌تر رفتار کند و به آن مصائب دچار نشود.

یا حکیم ناصر خسرو قبادیانی آن شاعر ارجمند پر قدرت و آن قصیده‌پرداز کم‌نظیر، حدود دو دهه از بهترین سال‌های عمر ارجمندش را در زندان یا مقرّ یا عزلتگاه درهٔ یمگان گذراند. برای اینکه در مقابل دین غالب زمان، دین خلفا و بزرگان دربار خلافت و دولت‌مردان و مردم عادی یعنی اسلام حنفی و شیعهٔ اثنی‌عشری، نحلهٔ دیگری از شیعه یعنی اسماعیلی (هفت‌امامی) را برگزیده بود. حال چه رحجان و مزیتی و چه حقانیتی در این نحله بود؟ جای بحث و تأمل و تعجب است. دین خلفای بنی‌عبّاس اسلام حنفی بود و خلفای فاطمی مصر شیعهٔ هفت‌امامی که همدیگر را قبول نداشتند. اگر ناصر خسرو این قدر تجاهر و تظاهر به این مذهب مشکوک نمی‌کرد، می‌توانست راحت زندگی کند و آثار ارجمند خود را به‌وجود آورد.

آیا خلفای فاطمی مصر بر خلفای بنی‌عبّاس ارجحیت داشتند؟ آیا عادل بودند؟ مردم‌دوست بودند؟ مسلمان‌تر بودند؟ جواب همهٔ این‌ها منفی است. دشمنی بی‌دلیل ناصر خسرو با عالمان دین و اهانت‌های دائمی به آن‌ها و نیز اسناد کلمات موهن به عامهٔ مردم خلاف سیرهٔ دین و عقل و منطق نیست؟

حافظ همهٔ این سرگذشت‌ها را می‌دانست. حافظ اهل مطالعه و خواندن و نوشتن بود. البته، هیچ اثر منثوری از او در دست نداریم؛ حتی یک جمله از او که به نثر باشد، من ندیده‌ام. اما آنچه مسلم است، تراجم احوال شاعران قبل از خود و آثار آن‌ها را خوانده، امهات کتب ادبی، شرح احوال شاعران و تذکرها را دیده است؛ پس، سرنوشت آن دو شاعر قبل از خود و نیز مسعود سعد سلمان و انوری و دیگران هم برای او درس و عبرتی بوده‌اند.

او می‌دانست که بیان عقاید تند صوفیانه و ساختن شطحیات و بعضی طامات و خودبزرگ‌نگری‌ها و «انال‌الحق‌گفتن»‌ها قطعاً گار به دست او خواهد داد و بسیار محتمل خواهد بود که جان خود را بر سر این کار بگذارد. سرنوشت حسین‌بن‌منصور حلاج را می‌شناخت. می‌دانیم که ارائه به اصطلاح شجاعانه همین سنخ عقاید و آرا و ای بسا ناهنجاری‌های روانی و عقیدتی، ملعبه و دستاویز هوچی‌گری‌ها و خلط مبحث‌هایی بوده است که بسیاری بزرگان اندیشه و دین و فلسفه و عرفان را به تبعید و حبس و ضرب و شتم و بدبختی کشانده است.

می‌دانیم که شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی را به زندان افکندند و جان عزیز و روشنش را از او گرفتند یا عین‌القضاة همدانی که به سفاکانه‌ترین شکل ممکن پوستش را کردند و کالبد بی‌جان‌ش را در بوریا افکنده و سوزاندند و بسیاری وقایع جان‌سوز و شرم‌آور دیگر که در طول تاریخ بر سر همین فیلسوفان و صوفیان و اندیشمندان و شاعران به اصطلاح شجاع آمده است و دیدیم که از سوی هیچ‌یک از همان غوغاگران و بلواچیان هم حمایت نشدند. حافظ رند بود، زرنگ بود، موقعیت‌سنج و آدم‌شناس بود؛ البته نه به معنای اروپایی ماکیاولیست (نتیجه‌محور) و اپورتونیست (فرصت‌طلب). اما چون خودشناس بود و به ارزش‌ها و لیاقت‌های خود و به خلاقیت‌های هنری و ادبی خود اشراف داشت، نمی‌خواست ازین حیطة ارجمند دور شود و اسیر یک‌مشت خرافات، لاطائلات و طامات و عقاید سوفسطایی و بی‌ارزش شود و جان و زندگی خود را «هباناً منتوراً» از دست دهد. او می‌دانست باید اول هنرمند و شاعر بود و زیبایی را مکاشفه کرد و تعمیق و توسعه داد. شعر نغز و دل‌ویز خود را عرضه کرد و بعد اگر فرصتی باقی ماند که معمولاً نمی‌ماند، به مسائل فکری و فلسفی پرداخت.

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

من فکر می‌کنم اولین حافظ‌پژوه ایران، خود حافظ بوده است. او سروده‌های خود را مکرر و در زمان‌های مختلف حتی سال‌ها پس از سرایش آن‌ها، بازخوانی و حک‌واصلاح می‌نموده است. اختلاف‌های زیاد در نسخ متعدد دیوان حافظ که نمونه‌هایی از آن‌ها را در کتاب مفصل و ارجمند جامع نسخ حافظ که با تلاش و پایمردی هوشمندانه مرحوم استاد مسعود فرزاد تهیه و تدوین شده، دیده‌ایم. بسیاری از تغییرات به‌گمان من کار خود حافظ‌اند. ضمن اینکه حافظ در زمان حیات مبارک خود، شاعری شناخته‌شده و مشهور و محبوب بوده است. شعرش استنساخ می‌شده و به شهرهای مختلف و حتی دیارهای دور دست فرستاده می‌شده است که خود فرموده:

عراق و فارس گرفتگی به شعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
 طبعاً کسانی شعر او را نسخه‌برداری و ثبت و ضبط می‌کرده‌اند که ذوق و دانش شعری داشته‌اند. بسیار
 محتمل به نظر می‌رسد که آن‌ها نظریات اصلاحی خود را در شعرهای حافظ اعمال می‌کرده‌اند و به خود شاعر
 اطلاع می‌داده یا پیشنهاد می‌کرده‌اند. حافظ در پایان غزلی با مطلع:

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 می‌فرماید:

یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود
 این بیت به ما می‌باوراند که حافظ مردی انتقادپذیر بوده و ایرادهای درست و غیرمغرضانه را می‌پذیرفته و
 اصلاح می‌کرده است، اما ایرادهای بنی اسرائیلی را نه! در تخلص غزل معروف و زیبای:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
 می‌فرماید:

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ! قبول خاطر و لطف سخن خدادادست
 که می‌بینیم از انتقادهای ناروا می‌رنجیده و چون خود، شاعری به معنی واقعی و شعرشناس و
 زیبایی‌شناس عمیق و خبیر و مبتکری بوده، نمی‌توانسته هر ایراد و انتقادی را قبول کند یا حتی مدنظر
 قرار دهد.

حافظ شعر خود را بارها می‌خوانده، با دید انتقادی بررسی می‌کرده، حکم و اصلاح می‌کرده،
 چکش‌کاری و صیقل‌کاری و نماسازی می‌کرده است. زیبایی‌ها و بلاغت‌های شعر خود را کاملاً در نظر
 داشته و از ایرادهای «انعامی چند» (چند چارپا) نمی‌هراسیده است.

حافظ چه طرفه شاخ‌نباتی ست شعر تو کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است
 یا نمونه‌های دیگر و دیگر که با دیدی زیباشناسیک و خودشناسانه از شعر خود تمجید و تحسین کرده است.
 به نظر می‌رسد حافظ عزیز ما کمی هم تندخو و به قول معروف عصبانی مزاج بوده و گاهی با خلق خدا
 در می‌افتاده است.

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

یا آنجا که می‌فرماید:

من که ملول گشتمی از نَفَس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

از خود می‌پرسیم یا از حافظ می‌پرسیم که چرا باید از نَفَس فرشتگان ملول شوی و چرا سؤال و جواب و یا عرض ارادت پیرامونیان را قال و مقال می‌دانی؟

به‌هرحال حافظ، حافظ عزیز آسمانی‌زمینی، همان‌طور که در ابتدای این مقال گفته آمد، «پدیده» است، واقعه‌ای مهم و هنری و ادبی و چهره‌ای ممتاز و بی‌نظیر. شگفتا که هنوز پس از قرن‌ها که از افول جسمانی او می‌گذرد، کسی نتوانسته با او رقابت کند. بسا شاعران بزرگ و مایه‌ور و پراستعدادی بوده‌اند که راه او را پی گرفته و کوشیده‌اند تا با عناصر و دست‌مایه‌های او شعر بسرایند؛ اما هرگز موفق نبوده‌اند. باید دید چرا این پدیده همچنان منحصر به‌فرد و تکرارنش‌دنی باقی مانده است. آیا به زبان او مربوط است یا به زمان او؟ یا عوامل اسرارآمیز دیگری هست که هنوز بر ما گشوده نشده‌اند؟ همیشه برای سخن‌گفتن از حافظ، مجال و بضاعت‌مان کوتاه و اندک است. شرح شعر حافظ و راز ماندگاری آن شرح بی‌نهایتی است که به این زودی به‌پایان نخواهد رسید. به‌قول خودش:

شرح شکن زلفِ خم‌اندرخم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است

با اندکی تغییر و تحریف باید گفت: «شرح سخن و شعر خم‌اندرخم حافظ...» الی آخر.

پی‌نوشت

۱. تورانی‌ها هم ایرانی بودند. وجه افتراق و گاه اختلاف، تفاوت زبان و زیستگاه بوده است.